

به نام زندگی

عاطفه رنگریز



این روزها از خلال دیوارها و تصویرها نیز با هم حرف می‌زنیم، پس راه‌های زیادی هست برای این که «همدیگر را پیدا کنیم». این نوشته بماند برای ثبت این روزهایمان. این نوشته در ستایش روزهایی است که در قلب موقعیت انقلابی تنفس کردیم، در ستایش «ما»ی جدید است که خواست زندگی و شدن دارد. این نوشته برای پارچه‌نوشت آویزان از روی پل هوایی است که بر روی آن می‌خوانیم: «اندوهت را کنار بگذار و برخیز. زن، زندگی، آزادی.» کلمات نو، نویدبخش جهانی نو است. «زن، زندگی، آزادی» این شعرگونه و شعار انقلابی در هر لحظه از گورستان، خیابان، دانشگاه‌ها، مدارس... و مهم‌تر در خودمان بانگ می‌زند و تکثیر می‌شود، از جایی به جایی دیگر، از شدنی به شدن دیگر و از اجرایی (پرفورمنس) به اجرای دیگر، از بدنی به بدن دیگر و از ژستی به ژست دیگر...

این شعار، نشان از زاده شدن «ما» دارد؛ زاده شدن مردمانی که بساط جهان کهن را برمی‌چینند و چیز تازه‌ای می‌آفرینند. در این نزدیک به دو ماه، موقعیتی خلق شد که برگشت به عقب را دیگر ناممکن کرده است. «ما»ی جمعی خود را وقف خلق این موقعیت کرده است. این «ما» آری می‌گوید به نجوایی که بر آن است که: «پس انقلاب کن». نجوایی که در گوش‌اش می‌پیچید و به پیش می‌راندش... این قدرتِ خواستِ زندگی است، قدرت فریاد «ژن، ژیان، آزادی». زندگی روزمره‌مان مختل شده است اما به این اختلال خوش‌باوریم و بر این گمانیم که با انقلابی‌گری مدام و تمرین هر روزه، محکم‌تر از قبل، پیش برویم.

دشمنان صدای متکثر «جنین، زند، آجوئی»، که تملک، سلطه، منفعت و سودشان را در خطر می‌بینند، با هر روشی سد راهمان می‌شوند: از این سو، با باتوم و اعتراف اجباری و از آن سو با تحریف شعارهامان. با خفه کردن صدای متکثر با فریاد «جاوید شاه»، و با کلیدواژه‌ی «اتحاد» و دعوت به «سکوت»، در کار سرکوب انقلاب هستند. اما «قادین، یاشام، آزادلیق» دعوت به همبستگی است و خلق آینده‌ی رنگین‌کمانی و تکثر صداها به نفع «آزادی». نمی‌توان حامیان اقتصاد بازار آزاد و نیروهای خارجی را نیز نادیده گرفت و خواب‌هایی که این‌بار برایمان دیده‌اند و نقشه‌هایی که در سر دارند. با

این همه، میل و خواست زندگی و باور به توان‌مان در ساخت آنچه که می‌خواهیم، ما را سراپا نگه خواهد داشت؛ چراکه خوب می‌دانیم که «این انقلاب تنها راهیه که داریم».

پس انقلاب کن

هیچ چیز شبیه به قبل نخواهد شد، گرچه روزهای سختی را گذراندیم و پیش رو داریم. «زن، زندگی، آزادی»، انقلابی است علیه اکثریت زورگو: مرد، ارباب، سرور، پدر امت، پدر تاجدار، کارفرما و دستان نامریی بازار. انقلابی علیه تملک، سلطه، ستم و استثمار. انقلابی علیه مثله کردن بدن و زندگی‌مان با نامیدن و هویت‌بخشی تحمیلی، انقلابی علیه سلطه‌ی سرمایه و استثمار بدن‌مان با مزدی‌کردن کار و ازخودبیگانگی و تکه‌تکه کردن بدنمان. و انقلابی علیه اقتداری با محوریت مرد فارس شیعه، با نهادهای مدرنش از ارتش و بانک و همه‌ی و سازوبرگ‌های ایدئولوژیکش با هویتی تحمیلی، که برایمان سلسله‌مراتب ملیتی و جنسیتی و دینی را رقم زده است. این خواست زندگی، شورشی است علیه نام پدر، مرد، ارباب، خلیفه و نام جهان سوم. این طغیانی است علیه دولت حاکم، مردسالاری و سرمایه‌داری.

انقلابی علیه زنده‌مانی صرف هر روزه‌مان؛ که برای نمردن، گویی از زندگی انصراف دادیم. انقلابی علیه سروران و نه گفتن به بندگی. شورش علیه ستم بر زنان، و همه‌ی اقلیت‌ها، استثمار کارگران و بیکاران، سرکوب ملیت‌ها و... این خواست یک «نه مقدس» به انقیاد و استثمار و ستم و سلطه و بندگی است و یک «آری‌گویی» به زندگی.

تولد زن شورشی برای پس‌گرفتن و آزادکردن بدن است.

اما جرقه‌ی این موقعیت انقلابی: ژینا، زن کرد ایرانی، برای حجاب به دست مأموران گشت ارشاد کشته شد. همه چیز در همین یک جمله عریان است، مگر برای کسی که پنبه در گوش‌هایش کرده باشد.

تکینگی «زن، زندگی، آزادی» و مبارزه‌ی این بار ما، در همین روایت یک‌خطی از کشته شدن ژیناست. زیرا چیزی به اسم «حجاب اجباری یا بی‌حجابی اجباری»، عنصر مهم ساخت و برساخت «زن ایرانی» به دست حاکمیت است. چراکه به محض شنیدن نام زن ایرانی، حجاب به ذهن متبادر می‌شود.

بدن «زن» امری سیاسی است که به دست نظام مالکیت‌محور و پدرسالار تولید شده است. اما تکینگی‌ها در جغرافیاهای متفاوت وجود دارد که بسیار مهم است؛ زن خاورمیانه مختصات ستم خاص خود را نیز دارد. و نام «زن ایرانی» از اواخر دوره‌ی قاجار و اوایل دوره‌ی مدرنیته با مسئله‌ی «حجاب» گره خورده که عامل کشتار و فرودستی است؛ چه «کشف حجاب» اجباری در دوره‌ی رضاخان و چه «حجاب اجباری» اکنون. ما به یاد می‌آوریم که زنِ کارگری در سمنان، به وقت کار در کارخانه، به دلیل گیر کردن مقنعه در دستگاه کشته شد.

دولت مدرن در ایران از همان ابتدا در جهت منافع سیاسی و اقتصادی بر بدن زنان حکمرانی کرده است. اما به درازای تاریخ سرکوب، می‌شود تاریخ مقاومت و جنگیدن زنان را نیز مرور کرد: از اسفند ۵۸ تا دی ۹۶ و تا امروز، و یا بهتر هر روز و همیشه از خانه تا خیابان و... زیرا روسری به‌سان پرچم زورگویی حاکمیت بر زنان که خواستار تملک، بچه‌آوری، خانه‌نشینی و ایژه‌ی میل جنسی بودن زنان است.

کرد بودن ژینا، نشان از سرکوب ملی در ایران داشت. بلوچ، عرب، کرد، لر و... و زبان و فرهنگ و دین‌اش به رسمیت شناخته نمی‌شود و این یعنی سلطه‌ی حکومت مرکزی. اما نام کرد نیز، مقاومت و مبارزه با سرکوب را در دل خود دارد، بی‌جهت نبود که از همان ابتدای استقرار حاکمیت با سرکوب گسترده مواجه شدند. پس نام تحمیلی هویت ایرانی-اسلامی، همواره یکدست‌سازی و خفه‌کردن صداها و زبان‌های دیگر، بدن‌های دیگر و... بود. زبان، فقط ابزار انتقال اندیشه نیست، زبان خود اندیشه است و خود تاریخ بدن. پس به رسمیت نشناختن زبان‌های دیگر، یعنی سرکوب هرگونه دگراندیشی و دگرزیستی.

پس تقاطع ستم جنسیتی (زن بودن) و ستم ملیتی (کرد بودن) و ستم دینی و بنیادگرایی، جرقه‌ای شد برای خلق لحظه‌ای نوین.

این قتل‌چیزی را افشا کرده که موقعیت انقلابی ویژه‌ای را رقم زده است و آن سلطه بر بدن همه (کارگر، اقلیت‌های ملی و...) و به‌ویژه زنان بود، افشای سلطه بر بدن. یکباره گویی همه شنیدند: «پادشاه لخت است» و «الان وقتش است». و فریاد: «ژن، ژیان، نژادی».

کردها و زن‌ها با سابقه‌ی مقاومت و مبارزه در روز دفن پیکر ژینا فریاد «زن، زندگی، آزادی» سر دادند و مرد و زن با هم فریاد زدند: «کشتن به خاطر روسری، تا به کی خاک بر سری». و در گورستانی که برای تک‌تکمان می‌خواستند: زنان روسری از سر بر کردند و شعار «ژن، ژیان، ژزادی» سر دادند. پس نام ژینا نماد شد و فرمایش فعالین زنان، در همراهی با مردم کردستان فراخوان دادند و پیشگامان انقلاب، زنان شورشی، همدیگر را یافتند و در رشت و بسیاری جاهای دیگر نیز...
 زنان پیشگام سوژه‌ی انقلابی شدند تا بدن‌هایشان را پس بگیرند... از روسری‌سوزان، تا رقصیدن، و تا فریادی که کماکان بر جا مانده است.

زن

و حالا یک پرسش: آیا نام من زن است؟

نام زنی که در بردارنده‌ی تمام ستم‌هایی است که سالیانی دراز بر زنان رفته است، و زندگی‌شان از طرف حکومت، نظام اقتصادی و مردان، تیره شده است. سیستم بازار و دولت، زنان را صرفاً ابژه‌ی جنسی، کارخانه‌ی بچه‌آوری و حمال خانه و نیروی کار ارزان خواسته‌اند. زن ایرانی نیز سال‌ها این‌گونه مخاطب قرار گرفتند: «یا روسری یا توسری» و ضعیفه خوانده شدند و... این زن، نماینده‌ی فرودستی در برابر اکثریت زورگو، اعم از دیکتاتور دولت، مرد،... است که به آن‌ها گفتیم نه. زن شورشی شدید و به فرودستی، به تملک و... نه گفتیم.

زن شدن

این اقلیت‌بودگی آنها را به نیروی شورشی بدل کرده است: اقلیتی پرقدرت. پس نام زن در «زن، زندگی، آزادی» چیست؟ آیا من این نامم؟ آری. زن شدن، همان قدرت اقلیت است برای آزادی از بندگی. از این‌رو نام زن، در این شعار، نام تمام اقلیت‌هایی است که از تعیین حدود و ثغور زندگی‌شان، سکسوالیته‌شان، کارشان، فراغت‌شان و تسخیر بدن و زندگی‌شان خسته شده‌اند. نام تمام اقلیت‌هاست: کوییرها، ترنس‌ها، بلوچ‌ها، کردها،... همه‌ی فرودستان.

روی دیواری نوشته بودند: «زن، بلوچ ایران است»، پس زن شدن، یعنی بلوچ، زن، کرد، مرد، ترنسی که خواستار واژگونی قدرت به نفع زندگی و آزادی است.

دیوارنویسی دیگری در رشت: «اگر مردی، زن شو». این یعنی خواست جهان دیگر. خواست جهان دیگری که اکثریت و نام‌هاشان و ارزش‌هاشان مسلط نباشد. خواست زندگی به جای مرگ، خواست نابودی سیستم سرمایه‌سالارانه، دولت حاکم، و مردسالاری که زندگی را نفی می‌کند.

پس زن شدن یعنی: اقلیت شدن و نه گفتن به ارزش‌های اکثریت و آری‌گویی به زندگی و خواست جهان دیگر. در این دو ماه، مردان و جوانان و بلوچ و ترک و کرد، دانش‌آموز و دانشجو همه همراه با زنان شورشی، زن شدند؛ «ما»یی زاده شد که در این چهل روز چه به وقت جنگیدن در خیابان، چه به وقت مدرسه، چه در خانه و جاهای دیگر زن شدن را تمرین کرد و لحظه‌ها را ساخت. فوران خشم و انرژی و شور و اضطراب ما را واداشته به امتناع و اختلال و اعتصاب و... زن، زندگی، آزادی تمرینی هر روزه است، نه، تمرین نه! خود زندگی روزانه‌ی ما شده است: از امتناع از نقش‌های تحمیلی‌مان، فرزند خوب، پدر متعصب، مادر فداکار و دانش‌آموز زرنگ و... اختلال در وظایف و رعایت سلسله‌مراتب و... شورش در خیابان... دست در دست هم برای مختل کردن... البته که هر روز بیشتر یاد خواهیم گرفت که دیگر مرد و زن روبروی هم قرار نگیرند، دیگر بلوچستان را تروریست نخوانیم، تلویزیون را از پشت بام به خیابان پرت کنیم و همدلی کنیم با آغوشی باز...

ما خواست تعیین سرنوشت به دست خودمان را داریم، خواست پس گرفتن بدن‌هایمان، چون به قول اسپینوزا «ما هنوز نمی‌دانیم بدن چه توان‌ها که دارد». خواست واژگونی قدرت سرکوبگر: از خود خانه تا سپهر سیاست.

باز آن‌چه که غافلگیرمان می‌کند ستایش زندگی است، دیگر به صرف زنده ماندن اجباری و دست‌وپا زدن برای یک لقمه نان، بردگی، ایفای نقش‌های تحمیلی قانع نیستیم، دیگر با کلمه‌ی «اتحاد» گول نمی‌خوریم که پدر تاجدار را جایگزین این یکی کنند. در برابر «الان وقتش نیست» می‌ایستیم و از هر امکانی استفاده می‌کنیم برای گشودن امکان‌ها و جهان نو. الان وقت تکینه‌گی‌ها، پس گرفتن بدن و لبخندهای مان است. وقت تعیین سرنوشت به دست خودمان با عزمی راسخ، قهر و خشونت برای آفریدن زندگی‌ای که به قهر و خشونت مرگبار پایان دهد که قرن‌هاست از طریق بهره‌کشی و

ستم انسان بر انسان تحمیل می‌شود. باید خود را وقف این موقعیت انقلابی کنیم تا آزادی سر برسد.

مایکل هارت، در پیامی ویدئویی که در حمایت از این شعار منتشر کرد، گفت: زن به‌علاوه‌ی زندگی می‌شود: آزادی. من با صورت‌بندی این فرمول از طریق خودم به این رسیدم که اقلیت شورشی با خواست زندگی، همان آزادی است. آخر جایی خواندم آزادی وقتی ممکن است که آزاده شوی. شورش و نه‌گویی. آفرینش و زندگی چیزی نیست جز جهان آزاده. البته که باید در ستایش آزادی نوشت و آن را واقعیت بخشید. ما مشغول همین هستیم و به همین دلیل این نوشته را همین جا شتاب‌زده تمام می‌کنم.